

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره بیست و پنجم، بهار و تابستان ۱۳۹۸: ۸۸-۶۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۶/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۱

«لیبرال دموکراسی رادیکال»:

جایگزین فوکو برای «مدرنیتۀ سیاسی»

علی صالحی فارسانی*

چکیده

هدف این مقاله، ارزیابی برآیندهای عملی انضمامی نقدهای بنیادی و تبارشناختی فوکو از مدرنیتۀ است و دلالتی است که انگاره‌های فوکویی می‌تواند برای نظام سیاسی و کنشگری سیاسی داشته باشد. فوکو بر آن است که در دوران مدرن از قدرت و دانش استعلازدایی می‌شود. مسئله این است که پذیرش «استعلازدایی قدرت» چه پیامدی در نگاه ما به کنشگری سیاسی، دولت و حکومت‌مندی^۱ خواهد داشت. نگاه استعلازدایانۀ فوکو موجب می‌شود که وی امر سیاسی را چونان امری حاکمیتی ننگرد و با جای دادن آن در چارچوبی نامتعیین که همزمان هم فرهنگی و هم سیاسی است، آن را حکومت‌مندی بنامد. آنگونه که در این چارچوب استعلازدایی‌شده، امر سیاسی حاکمیتی همراه نیست که شخص فرودست را به انجام آنچه خود در سر دارد، وادار کند. در برابر، حکومت‌مندی بر شیوه کردار حکومت‌شوندگان تأثیر می‌گذارد، به گونه‌ای که زمینه خودتغییردهی و خودسامان‌دهی در رفتار روزانه آنان فراهم می‌شود و آنان به کاری واداشته نمی‌شوند که نخواهند، بلکه آزادانه و از رهگذر همان فرایند سوژه‌شدگی یا عینیت یافتن سوژه^۲، سلطه بر آنان اعمال می‌شود. در پاسخ به این مسئله، از نظریۀ «مدرنیتۀ سیاسی» موریس باربیه به عنوان یک ابزار رهنمونی برای تعریف امر سیاسی استفاده شده است و روش کاربست آن نیز

ali_salehi62@ut.ac.ir

* استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی سمنان

1. Governmentality
2. Objectification of the subject

«تاریخ ایده‌های» آرتور لاجوی است. در نظریه «مدرنیته سیاسی»، دوگانه آزادی-سلطه در دو سطح دولت و جامعه مدنی طرح می‌شود، آنگونه که با برتری حق و آزادی بر سلطه با نظام سیاسی لیبرال دموکرات همخوانی می‌شود. فرضیه مقاله این است که باور فوکو به «برتری چیرگی» در «مدرنیته سیاسی» و لیبرال دموکراسی (به عنوان نظام سیاسی همخوان با آن) به زمینه‌سازی برای طرح لیبرال دموکراسی رادیکال می‌انجامد.

واژه‌های کلیدی: جایگزین مدرنیته سیاسی، سوژه‌شدگی، لیبرال دموکراسی رادیکال، فوکو، آگونیسیم.

Archive of SID

مقدمه

هدف این پژوهش این است که نه تنها «رادیکال دموکراسی» را همچون پیامد منطقی و برآیند عملی اندیشه فوکو در حوزه سیاسی و به عنوان نظام سیاسی مطلوب در نگاه وی برشمرد، بلکه فوکو را پیش از پسامارکسیست‌هایی چون لاکلائو و موفه به عنوان پیشتاز طرح «دموکراسی لیبرال» مطرح کند.

این هدف پژوهش با توجه به کمبودهایی گزینش شده است که در پیشینه پژوهش وجود دارد؛ زیرا از یکسو کارهایی که در شرح اندیشه فوکو وجود دارد، در بیشتر کارهای انجام‌شده بر سرشت مفهوم قدرت در اندیشه وی با توجه با مرزبندی‌های مفهومی آن تأکید شده است مانند «گفتارهای قدرت، از هابز تا فوکو» اثر هیدنس (۱۳۹۰).

حتی نوشته‌ای چون «نقدی بر خرد سیاسی، بررسی تحلیل فوکو از طرز تفکر دولت مدرن» نوشته لمکه (۱۳۹۲) نیز اینگونه بوده است. در فصل دوم این کتاب که می‌تواند به موضوع شکل نظام سیاسی مطلوب فوکو پردازد، تنها به نقل گفته‌ها و موضع‌گیری‌های وی در دامنه مفهوم‌هایی چون جنگ، دولت، جامعه و حکومت افراد بسنده کرده است. در فصل سوم نیز از طرح مسائلی چون پیوند شرایط امکان سوژه و قدرت فراتر نمی‌رود.

در کتابی متفاوت با نام «فوکو و گفت‌وگوی اجتماعی» اثر فلزن (۱۳۹۲) نیز به خوانش فوکو بر پایه رویکرد گفت‌وگویی می‌پردازد و بر آن است که فوکو با به پرسش کشیدن سوژه استعلایی موجب شده است که رویکردی گفت‌وگویی در پیش گیرد. وی خوانش خود را در برابر خوانش‌هایی از فوکو قرار می‌دهد که به این نتیجه می‌رسند که نقد سوژه استعلایی در فوکو به انقیاد در یک کلیت ساختاری غیر شخصی می‌انجامد.

از سویی دیگر پژوهش‌هایی نیز که به مفهوم «دموکراسی رادیکال» پرداخته‌اند نیز این نظریه مربوط بدان را به لاکلائو و موفه نسبت داده‌اند، بدون آنکه فوکو را همچون پیشتاز طرح چنین مفهومی در نظر گیرند. این امر به‌ویژه در نوشته‌هایی که به زبان فارسی نوشته شده، دیده می‌شود مانند «گفتمان، یادگفتمان و سیاست» نوشته تاجیک (۱۳۸۳).

در دیگر موارد تنها به این امر اشاره کرده‌اند که لاکلائو و موفه، شالوده فکری خود در طرح این نظریه را در اثرپذیری از فوکو (به‌ویژه تأکید وی بر «عینیت یافتن سوژه» یا

سوزده‌شدگی) ساخته‌اند مانند مقاله «کارگزار سیاسی و دموکراسی رادیکال» اثر پارچو (۲۰۰۸).

بر پایه این دو دسته کمبود در پژوهش‌های گذشته است که سنجش نسبت فوکو با مفهوم «دموکراسی رادیکال»، هدف این مقاله بوده است و برای دستیابی به آن نیز چارچوب مفهومی زیر به عنوان شالوده‌ای برای آزمون فرضیه انتخاب شده است.

«مدرنیته سیاسی» به عنوان یک چارچوب مفهومی

در نتیجه افسون‌زدایی از همان بنیادها و پدید آمدن فردباوری (Taylor, 1991: 1-10) و تمایزبایی روی‌داده میان بخش‌های مختلف جامعه (وبر، ۱۳۸۲: ۳۷۸)، دولت از جامعه مدنی جدا می‌شود. در این دگرگونی بنیادی و نوپدید، قلمروی عمومی از پهنه خصوصی جدا می‌شود با این پنداشت که جامعه مدنی برکنار از چیرگی آفرینی دولت خواهد بود و تنها حوزه‌ای برشمرده می‌شود که خودآیینی^۱ انسان را تضمین می‌کند. انسان رهیده از تنگناها و بندهای سیاسی پیشامدرن نیز در این چارچوب، دو چهره متفاوت به خود می‌گیرد؛ آنگونه که هم شهروند یا عضو دولت است و حقوق شهروندی دارد و هم فردی است که عضو جامعه مدنی است که حقوقی تضمین شده دارد و می‌تواند به خودآیینی برسد. البته این امر با این پنداشت نیز همراه می‌شود که حقوق شهروندی، زمینه مشارکت شهروند در سازوکارهای چیرگی آفرین و آزادی سیاسی وی را فراهم می‌کند.

بنابراین زمانی می‌توانیم دریافتی فراگیر از سویه‌های نهادی-شکلی «مدرنیته سیاسی» به دست دهیم که بر جدایی دولت و جامعه مدنی یا میان حوزه عمومی و خصوصی انگشت گذاریم. این انگاره جدایی که بن‌مایه اندیشه باورمندان به «مدرنیته سیاسی» و پنداشت‌های همراه با آن را تشکیل می‌دهد، در درازای چندین سده در اندیشه سیاسی غرب پدید آمده است (باربیه، ۱۳۸۳: ۱۹). هر چند باورمندان به «مدرنیته سیاسی» این جدایی را عینی - تاریخی برمی‌شمردند و بر آن هستند که این جدایی برای نخستین بار در پایان سده هجدهم و از رهگذرهای گوناگون در دو کشور آمریکا و فرانسه

1. Autonomy

پدید آمده است و موجب جایگزینی «مدرنیته سیاسی» با سامان سیاسی پیشامدرنی شده است که در آن جامعه مدنی مستقل از دولت و حقوق شهروندی به میان نبود. از این رو باورمندان به «مدرنیته سیاسی» آن را چونان برتری حق و خودآینی بر چیرگی می‌پندارند و در برابر خط سیر رویکرد انتقادی جای می‌گیرند که با میانجی و بر و اندیشمندان فرانکفورت به پسامدرنان می‌رسد و بر آن هستند که «مدرنیته سیاسی» به «برتری چیرگی»^۱ بر حق و خودآینی می‌رسد.

این «برتری چیرگی» بر پایه اقتضاهای روش‌شناسی تاریخ ایده‌ها، چونان یک واحد-انگاره^۲ خواهد بود که با واحد-انگاره‌هایی چون «ابزارگرایی»، «ظاهری بودن دموکراسی» و «نگاه انتقادی به لیبرالیسم» پیوند خواهد داشت. در ادامه نوشتار به جایگاه آن در نوشته‌های سیاسی فوکو خواهیم پرداخت.

روش کار بست چارچوب مفهومی

روش این نوشتار، روش «تاریخ ایده‌ها» است. تاریخ ایده‌ها به عنوان یک روش، از دو سویه «در زمانی»^۳ و «هم‌زمانی»^۴ با دیگر روش‌هایی که به خوانش متن‌ها و واکاوی اندیشه‌ها دست می‌زنند، مرزبندی دارد. به لحاظ «در زمانی»، این نگرش به پیوستار زمانی تاریخ اندیشه باور دارد. این روش متن‌گرا آشکارا با روش‌هایی از خوانش متن مانند روش اسکینری، مرزبندی پیدا می‌کند که خوانش خود را بر پایه آمیزه‌ای از سنجش متن و زمینه استوار می‌کند؛ زیرا کسی چون اسکینر بر این باور است که مفهوم‌هایی بی‌زمان و ایستا همچون طبیعت، دادگری یا دولت به میان نیست (بوشه، ۱۳۸۷: ۲۷).

به لحاظ نگاه «هم‌زمانی» نیز این روش نسبت به رویکردهایی که در تاریخ اندیشه به سراغ اندیشمندان و مکتب‌ها می‌روند، مرزبندی دارد. رویکرد نخست در تاریخ اندیشه بر این باور است که برای درک نیروهای پویا باید به سراغ یافته‌های نمودیافته در نوشته‌های اندیشمند دست زد. این رویکرد، کمبودهایی دارد؛ زیرا به جای اینکه به پنداشت‌ها چونان

1. Primacy of domination

2. Unit-idea

3. Diachrony

4. Synchrony

ساختارهای متمایز معنایی بنگرد که چشم‌اندازی برای اندیشه پدید می‌آورند، به آنان تنها به عنوان دنباله‌ای از اندیشمند نگاه می‌کند، بدون آنکه برای پنداشت‌ها و باورها، پیوندهایی مستقل و پیوسته در زمان در نظر آورد. به لحاظ نگاه هم‌زمانی این روش همچنین با رویکردی مرزبندی دارد که اندیشمندان را به کناری می‌نهد و آغازگاه واکاوی خود در تاریخ اندیشه را مکتب‌ها با ایسم‌ها می‌داند (نیست، ۱۳۹۴: ۱).

این رویکرد نیز کمبودهایی دارد که تاریخ ایده‌ها می‌کوشد از آن فرارود؛ زیرا این رویکرد با تأکید افزون بر کلیت، واحدهایی را نادیده می‌گیرد که سازنده نظام‌های فکری هستند. اما در روش «تاریخ ایده‌ها»، هم اندیشه‌ها چونان نظام در نظر گرفته و هم در بررسی آنان، عنصرهای سازنده‌اش برجسته می‌شود. این عنصرهای برسازنده در این روش، واحد - انگاره نام دارد که چونان اتم‌های گنجانده‌شده در جدول تناوبی شیمی، بخش‌های تجزیه‌ناپذیر اندیشه را می‌سازند، به گونه‌ای که در این روش، پژوهش در تاریخ اندیشه، تنها هنگامی کامیاب می‌شود که اندیشه به بخش‌های تجزیه‌ناپذیرش بازگردانده شود (Lovejoy, 1939: 3-6).

جایگاه «برتری چیرگی» نسبت به حق و «خودآیینی» در ارزیابی فوکو از «مدرنیته سیاسی»

همان‌گونه که گفته شد، فوکو برآن است که در دوران مدرن از قدرت و دانش استعلازدایی می‌شود. در این چارچوب، امر سیاسی یا «مدرنیته سیاسی» (به عنوان یک واحد - انگاره، با توجه به ابزار روش‌شناختی برگزیده‌شده) با حاکمیتی همراه نیست که شخص فرودست را به انجام آنچه خود در سر دارد، وادار کند. در برابر، حکومت‌مندی بر شیوه کردار حکومت‌شوندگان تأثیر می‌گذارد، به گونه‌ای که زمینه خودتغییردهی و خودسامان‌دهی در رفتار روزانه آنان فراهم می‌شود و آنان به کاری واداشته نمی‌شوند که نخواهند، بلکه آزادانه و از رهگذر همان فرایند سوژه‌شدگی یا عینیت یافتن سوژه^۱، سلطه بر آنان اعمال می‌شود. بنابراین در این برداشت فوکو از امر سیاسی، «برتری چیرگی» در مدرنیته، هم سرشتی استعلازدایی‌شده پیدا می‌کند و هم از رهگذر

1. Objectification of the subject

سوژه‌شدگی در حکومت‌شوندگان پدید می‌آید و حکومت دیگر چونان اقتداری برتر نخواهد بود (هیندس، ۱۳۹۰: ۵۹)؛ آنگونه که می‌توان اثرگذاری غیر مستقیم مورد نظر فوکو در چارچوب حکومت‌مندی را با برداشت فراگیر وی از قدرت در یک چارچوب دانست. چون وی بن‌مایه قدرت را چونان رابطه‌های بسیار پیچیده‌ای در نظر می‌گیرد که انسان را در برمی‌گیرد و از رهگذر فرایند موضوع‌سازی یا عینی شدن سوژه، سرشت آن را برمی‌سازد (فوکو، ۱۳۷۹: ۳۴۴).

به نظر فوکو، «برتری چیرگی» در «مدرنیته سیاسی» نیز همراه با قدرت در دوران مدرن، استعلازدایی و با حکومت‌مندی همراه می‌شود که در پی اثرگذاری و کنترل غیر مستقیم بر همه افراد جمعیت از رهگذر اراده آزاد آنان خواهد بود. از این‌رو «برتری چیرگی» در پوشش اثرگذاری غیر مستقیم پنهان می‌شود و یا آزادی کنش شخصی درمی‌آمیزد؛ زیرا حکومت‌مندی مورد نظر فوکو، چونان مؤلفه بنیادی «مدرنیته سیاسی»، به گونه‌ای از هم‌داستانی میان فناوری‌های «چیرگی» بر دیگران و «چیرگی» بر خویشان اشاره دارد (همان: ۸۱).

این همسان‌پنداری امر سیاسی با حکومت‌مندی، مستلزم باور به «برتری چیرگی» است؛ زیرا حکومت کردن در نگاه وی - چه در چارچوب دولت مدرن انجام شود و چه در رابطه میان نهادها و نقش‌های مختلف انجام شود - دارای این مخرج مشترک خواهد بود که در آن به تأثیر در کردار و شیوه کنش حکومت‌شوندگان توجه می‌شود. حتی اگر این اثرگذاری مستقیم نباشد و از رهگذر نفوذ بر کانون خودسامان‌بخشی انسان‌ها (که ذهنیت آنان را برمی‌سازد) انجام شود. بنابراین این اثرگذاری غیر مستقیم، سویه‌ای سنجش‌گرانه برای حکومت‌مندی و «مدرنیته سیاسی» پدید می‌آورد که با منطق «ابزارگرایی» هم‌ارزی دارد و فوکو آن را عقل سیاسی می‌نامد. این سویه به ضرورت در هر کاربست قدرتی آشکار نمی‌شود (قدرت استعلایی و پیشامدرن در بردارنده عقل سیاسی نیست)، ولی هر حکومت‌کردنی (قدرت پاداستعلایی «مدرنیته سیاسی» در سطح تحلیل ماکروفیزیک) با عقل سیاسی همراه خواهد بود و همین سویه است که امر سیاسی و به‌ویژه «مدرنیته سیاسی» را که همان حکومت کردن است، از دیگر شکل‌های استعلایی

قدرت جدا می‌کند که در چارچوب آن فرودستان آشکارا به پیروی از جایگاهی فرادست واداشته می‌شوند.

این خوانش فوکو به‌روشنی با خوانشِ باورمندانِ به «مدرنیتهٔ سیاسی» در ستیز است؛ چون آنها می‌پندارند که در چارچوب «مدرنیتهٔ سیاسی» می‌توان نه تنها میانِ حق و «خودآیینی» از یکسو و «چیرگی» و اقتدار از دگرسو مرزگذاری کرد، بلکه می‌توان با تنگناآفرینی برای قدرت و «چیرگی»، به «برتریِ حق» و «خودآیینی» برای انسان در فضای سیاسی رسید. ولی فوکو در برابر اینگونه می‌اندیشد که تنگناآفرینی حقوقی موردِ نظرِ باورمندان به «مدرنیتهٔ سیاسی» که سرشتی از جنسِ حق - قانون داشته باشد و از بیرونِ قلمرو سررشته‌داریِ امورِ عمومی، اقدامِ حکومت را محدود کند، تنها در سده‌های شانزدهم و هفدهم به میان بوده است و پس از آن با استعلازدایی از بافتِ قدرت از میان رفته است. می‌توان در بافتِ استدلالیِ اندیشهٔ سیاسیِ فوکو، «برتریِ چیرگی» و اقتدار بر حق و «خودآیینی» را برجسته برشمرد. از شمار دلایل‌هایی که نشان از این برجستگی دارد، نخست می‌توان به باور فوکو به دوافکتو بودنِ خودسامانی در خردِ حکومتیِ مدرن یا «مدرنیتهٔ سیاسی» اشاره کرد. قاعده‌ها و شاخص‌های حکومت کردن، دیگر همچون رژیم حقیقتِ حقوقی در پی سنجشِ مشروع یا نامشروع بودنِ امرِ سیاسی نیست و اگر در سررشته‌داریِ امورِ عمومی به شاخص‌های برآمده از رژیم حقیقتِ اقتصادی توجه نشود، حکومت ناکارآمد و ناتوان از سررشته‌داری خواهد شد. همچنین به باور فوکو، قاعده‌های خودسامانی «مدرنیتهٔ سیاسی» در چارچوب رژیم حقیقتِ اقتصادی، برآمده از هدف‌های سررشته‌داریِ چیرگی‌آور و ابزار دستیابی بدان است و در چارچوب آن محدودیت‌زاییِ درونی سررشته‌داری، تنها در چارچوبِ سنجش‌گریِ منطق «ابزارگرایی» انجام می‌شود. بنابراین فوکو به همراهی دو واحد-انگاره «برتریِ چیرگی» و منطق «ابزارگرایی» در «مدرنیتهٔ سیاسی» باور دارد.

دلیل دومی که باور فوکو به برجستگیِ «برتریِ چیرگی» و اقتدار بر حق و خودآیینی نشان می‌دهد، این است که وی بر آن است که چیزها در زندگی حکومت‌شوندگان را نمی‌توان بر پایه شاخص حقوقی- قانونی به دو حوزه تقسیم کرد که حوزهٔ نخست رها از

حکومت‌مندی باشد و حوزه دوم در «چیرگی» حکومت‌مندی جای گیرد؛ بلکه درون این رژیم حقیقت اقتصادی میان کردارهای حکومتی است که بخش‌بندی صورت می‌گیرد، آنگونه که میان آنچه باید برای دستیابی به کامیابی انجام و در برنامه کاری جای داد و کردارهایی که پیامدهای ناخواسته به بار می‌آورد و از برنامه بیرون می‌رود، مرزگذاری می‌شود و مرزی که میان حقا و آزادی‌های بنیادی از یکسو و حکومت‌مندی از دگرسو از میان می‌رود. در نتیجه به باور فوکو، در «مدرنیته سیاسی» با تبدیل رژیم حقیقت حقوقی به رژیم حقیقت اقتصادی، «برتری چیرگی» بر حق و «خودآیینی» یکسره مطلق می‌شود (فوکو، ۱۳۸۹الف: ۲۱-۲۵).

با این تبدیل قاعده محدودکننده به درون خود کردار حکومتی راه می‌یابد و در پی آن حکومت‌شوندگان از سوژه‌های حقوقی^۱ که حاکمیت سیاسی بر آنان اعمال می‌شود، دگردیسی می‌یابند و به جمعیتی تبدیل می‌شوند که حکومت باید استوار بر رژیم حقیقت برآمده از اقتصادی سیاسی به سررشته‌داری امور عمومی زندگی افراد جمعیت دست بزند تا درازای عمر، تندرستی و رفاه آنان را تضمین کند. به نظر فوکو با این دگرگونی و مسئله‌مندی جمعیت، که سیاست زیست‌بنیاد^۲ پدید می‌آید و با کنار رفتن سوژه‌های حقوقی و از میان رفتن مرزبندی میان حق و قدرت، گرایش در دولت پدید می‌آید تا امر زیستی یا انسان‌چونان موجودی زنده را کنترل کند (همان: ۳۸). این سامان‌دهی برآمده از این قدرت زیست‌بنیاد در برابر قدرت در دوران پیشامدرن جای می‌گیرد؛ زیرا این قدرت زیست‌بنیاد تنها تنگناآفرین نیست و زاینده نیز هست و از رهگذر سررشته‌داری عقلانی امور عمومی و بهینه‌سازی زندگی، یک بدن اجتماعی نیرومند و تندرست پدید می‌آورد (سایمونز، ۱۳۹۰: ۷۵).

گسترش عقلانی شدن و منطق «ابزارگرایی» در دولت مدرن

همان‌گونه که گفته شد، فوکو امر سیاسی و به‌ویژه «مدرنیته سیاسی» را با حکومت‌مندی همراه می‌داند که از رهگذر سوئه سنجش‌گرانه منطق «ابزارگرایی» (عقل سیاسی در زبان فوکو) در پی اثرگذاری غیرمستقیم بر حکومت‌شوندگان برمی‌آید.

1. Subjects of right

2. Bio-politics

پرسشی که هم‌اکنون برانگیخته می‌شود این است که نگاه فوکو به طور ویژه نسبت به دولت مدرن چیست. به نظر فوکو، حکومت‌مندی در «مدرنیتۀ سیاسی» چه در چارچوب فراملی و فروملی باشد و چه در چارچوب دولت مدرن، در پی اثرگذاری غیر مستقیم بر حکومت‌شوندگان است تا مگر زمینه تحقق هدف و غایتی^۱ فراهم شود. از این‌رو هر حکومت کردنی در پی تحقق هدف یا غایتی است و بر این پایه است که به تأثیرگذاری غیر مستقیم بر افراد جمعیت اقدام می‌شود.

فوکو افزون بر این مخرج مشترک حکومت‌مندی در سطح‌های مختلف، میان حکومت‌مندی در دولت مدرن با دیگر نهادها مرزگذاری می‌کند و هم‌داستان با ارسطو بر آن است که دولت، سود همگانی افراد جمعیت را در سر می‌پروراند و برای این کار باید امر حکومت کردن را بر بنیادی عقلانی استوار کند که گوهر دولت و حکومت کردنی است که در چارچوب آن انجام می‌شود. این بنیادهای عقلانی را فوکو، هنر حکومت کردن در دولت مدرن می‌نامد که به نظر وی با بنیادهای ارزشی مشروعیت‌زای معنوی و بنیادهای سکولار (که با معضل شهریار که به پیگیری هدفی غیر از سود همگانی پیوند دارد) مرزبندی پیدا می‌کند (هیندس، ۱۳۹۰: ۶۰).

فوکو در چارچوب ارزیابی تبارشناختی هنر سررشته‌داری، برآمدن دولت مدرن را توضیح می‌دهد. وی بر آن است که در دوران مدرن، کردار حکومت عقلانی شده است و از این‌رو وی در روش خود به کردار واقعی حکومت کردن توجهی نمی‌کند، بلکه به گونه سنجش‌گری، ابزار فکری و عقلانیتی توجه می‌کند که بیانگر منطق «ابزارگرایی» در دولت مدرن است. به نظر وی، این شیوه مفهوم‌پردازی، گونه‌ای از تأمل و آگاهی حکومت از خود است و شیوه عقلانی حکومت کردن، در واقع بهترین شیوه ممکن حکومت کردن را پدید می‌آورد. بنابراین موضوع پژوهش فوکو در رویارویی با دولت مدرن، کردار یکسره عینی حکومت کردن نیست، بلکه بازاندیشی از کردار حکومت کردن را ارزیابی می‌کند که با عقلانی شدن سررشته‌داری امور عمومی پدید می‌آید. در تکامل چنین عقلانیتی چندین فرایند پویا^۲ در کار است. از شمار این فرایندها می‌توان بر کردارهای قدرتی انگشت گذاشت که چونان راه‌کارهای موضعی برای رسیدگی به

1. Telos
2. Dynamics

مشکلات حکومت در زمینه‌های خاصی چون خانواده، ارتش و یا مدرسه پدیدار می‌شوند، ولی می‌توان آنها را در یک گستره کلی به کار بست. این فرایندی است که فوکو آن را گسترش زندان‌گونگی و گسترش قدرت به‌هنجارسازی می‌نامد و مفصل‌بندی برنامه‌های پرشمار و فناوری‌های راهبردی در این زمینه‌های خاص، خرد حکومتی کلان یا ماکروفیزیک قدرت را پدید می‌آورد (سایمونز، ۱۳۹۰: ۸۳).

فوکو کار خود را با این پیش‌انگاره می‌آغازد که چنین انگاره‌هایی وجود ندارد و بررسی رخدادهای و کردارهای انضمامی نیازمند آن است که چنین انگاره‌هایی برساخته شوند. استوار بر این پافشاری روش‌شناختی است که وی بر آن می‌شود که دولت مدرن یا عقلانی شدن سررشته‌داری امور عمومی، چونان گونه‌ای مفهوم‌بندی و عقلانیت در خصوص سررشته‌داری، هم‌زمان با برساخته شدن انگاره منافع ملی^۱ در سده شانزدهم پدید آمده است. بنابراین با پدید آمدن انگاره منافع ملی، تأملی عقلانی از کردار سررشته‌داری، در برابر کردار واقعی آن و در واقع چونان چراغ راهنمای آن جای گرفت. بر پایه این تحول تاریخی بود که در نگاه فوکو، دولت مدرن به واقعیتی جداگانه و متمایز با اخلاق و دین تبدیل شد و این الزام به میان آمد که دولت باید جدا از قاعده‌های دینی و اخلاقی، از قانون‌ها و اقتضاهایی پیروی کند که از سرشت متمایز دولت مدرن برآمده است و تنها در چارچوب پیروی از اقتضاهای ویژه دولت مدرن است که سررشته‌داری امور عمومی می‌تواند با تأثیرگذاری مستقیم و «برتری‌چیرگی»، سود همگانی افراد جمعیت را تأمین می‌کند.

به نظر فوکو، دولت مدرن در برابر پادشاهی‌های پیشامدرنی جای می‌گیرد که یکسره رستگاری معنوی اتباع خود را در سر داشت و تنها به پیروی از قاعده‌های دینی، اخلاقی و طبیعی می‌اندیشید و بیرون از این اقتضاها نیازمند آن بود که سررشته‌داری استوار بر منافع ملی در دولت مدرن با سه شیوه همراه گردد و دولت تبدیل به قلمرو کاربست قاعده‌های برآمده از آن عقلانیت شود. نخستین شیوه سررشته‌داری، خط‌مشی مرکانتیلیسمی است که در پی افزایش ثروت در رقابت با دیگر دولت‌هاست. شیوه دوم خط‌مشی داخلی سامان‌دهی پلیسی، نامحدود و یکپارچه افراد جمعیت است. در

1. Raison d'etat

چارچوب این خط‌مشی نه تنها کنش همه گروه‌ها و نهادها پایش می‌شود، بلکه دولت در پی اثرگذاری غیر مستقیم و نامحدود بر کنش همه افراد جمعیت در جزئی‌ترین و فردی‌ترین سطح خواهد بود.

سومین شیوه سررشته‌داری که همان سومین ویژگی متمایزکننده دولت مدرن است، به رویارویی با دولت‌های دیگر برمی‌گردد. دولت مدرن برای رویارویی با دیگر دولت‌های مدرن دیگر، به سامان‌دهی یک دستگاه نظامی - دیپلماتیک برای حفظ استقلال دولت در برابر دیگر دولت‌ها دست می‌زند. بنابراین این ویژگی سوم به آنجا می‌انجامد که دولت مدرن، سیاست خارجی خود را در تنگنای منافع و امنیت ملی جای دهد و نسبت به پادشاهی‌های پیشامدرن که هدف‌هایی جهانی و مطلق داشتند، هدف‌هایی محدودتر در پیش گیرد.

فوکو همچنین بر این امر پافشاری می‌کند که اگر پیش از آن کردارهای حکومتی با شاخص‌های بیرونی - حقوقی همخوان می‌شد، در خودمحدودسازی دولت در چارچوب اقتصاد سیاسی به تنها چیزی که اندیشه می‌شد، پیامدها، فرایندها و قاعده‌های پسینی آن کردارها بود که در نتیجه کاربست سازوکارهای قابل فهم و ضروری در سررشته‌داری روی داده‌اند. از این‌رو هیچ شاخصی پیشینی در نظر گرفته نمی‌شد. بر این پایه ارزیابی کامیابی و شکست و در واقع نتیجه‌بخشی کردارها، به جای مشروع یا نامشروع بودنشان، شاخص داوری در خرد حکومتی می‌شود (فوکو، ۱۳۸۹ الف: ۸-۳۰).

گسترش منطق «ابزارگرایی» به جامعه مدنی و «برتری چیرگی» در آن

با توجه به اینکه فوکو «مدرنیته سیاسی» و دولت مدرن را با حکومت‌مندی همراه می‌داند که در پی اثرگذاری غیر مستقیم، از رهگذر خودسامان‌بخشی و خودتغییردهی خود حکومت‌شوندگان انجام می‌شود و زمینه تحقق هدف آن که همانا دستیابی به سود همگانی همه افراد جمعیت است، بر بنیاد عقل سیاسی فراهم می‌شود، می‌توان دریافت که حکومت‌مندی نمی‌تواند به دولت و نهادهای آن محدود شود. از این‌رو سیاست استوار بر حکومت‌مندی به فراسوی نهادهای دولتی گسترش می‌یابد و برای آنکه تأثیرگذاری

غیر مستقیم با کامیابی افزون تری همراه باشد، از کنش‌های خودحکومتی و نیروهای گوناگون جامعه مدنی برای حکومت‌مندی بهره گرفته می‌شود (هیندس، ۱۳۹۰: ۶۳).

در همین چارچوب است که عقل سیاسی یا همان منطق «ابزارگرایی» در حوزه سیاسی، به ورای دولت مدرن، یعنی جامعه مدنی گسترش خواهد یافت و از این‌رو جامعه مدنی نیز در نگاه فوکو بیش از آنکه عرصه حق و «خودآیینی» باشد، در آن «برتری چیرگی» برجستگی خواهد یافت و کار حکومت کردن یا همان اثرگذاری غیر مستقیم بر کردار شهروندان به دولت مدرن محدود نخواهد بود و این نقش را نهادهای دیگری همچون کلیساها، کارفرمایان، نهادهای مالی، کارشناسان حقوقی و پزشکی و سازمان‌های مردم‌نهاد انجام می‌دهند که بر سازنده جامعه مدنی هستند. بنابراین به باور فوکو، جامعه مدنی نه یک واقعیت طبیعی است که بتواند به گونه‌ای مستقل با سررشته‌داری امور عمومی و دولت مرزبندی داشته باشد و عرصه‌ای برای حق شهروندی و «خودآیینی» سیاسی پدید آورد و نه یک گمان بی‌پایه ایدئولوژیک است؛ بلکه به نظر فوکو، پیرفت منطقی فناوری لیبرالیستی در حکومت‌مندی است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

فوکو به روشنی در برابر باورمندان به «مدرنیته سیاسی» بر این امر پافشاری می‌کند که جامعه مدنی، واقعیتی جداگانه از دولت مدرن و حکومت‌مندی نیست که در برابر آن رویارویی کند و امکانی برای حق و «خودآیینی» در حوزه سیاسی فراهم کند و از بیرون در برابر چیرگی آفرینی آن بشورد. به گفته‌ای دیگر، آن را داده‌ای تاریخی - طبیعی در نظر نمی‌گیرد که بنیاد یا سرچشمه‌ای برای ستیز با دولت یا نهادهای حاکمیتی باشد. در برابر وی بر آن است که جامعه مدنی، بخشی از فناوری حکومت‌مندی در «مدرنیته سیاسی» است. البته وی در سر ندارد که جامعه مدنی تنها برآیندی از فناوری حکومتی است؛ بلکه این انگاره همچون دیوانگی و جنسیت، از جنس واقعیت‌های تراکنشی^۱ است که با زایش انگاره سوژه انسان اقتصادی پدید آمده و حوزه‌ای از منطق «ابزارگرایی» یا به گفته فوکو، خرد حکومتی لیبرال است.

با زایش این سوژه اقتصادی، حکومت‌مندی با چالش روبه‌رو می‌شود. مسئله از اینجا برانگیخته می‌شود که سوژه اقتصادی با سوژه حق‌دار در رژیم حقیقت حقوقی ناهمخوان

است و مانند آن به محدود کردن حکومت‌مندی از بیرون بسنده نمی‌کند؛ زیرا از سویی بی‌کفایتی بنیادی و ناتوانی نهادهای سیاسی را در مهار قلمرو اقتصادی آشکار می‌کند و از دگرسو نهادهای سیاسی نیز نمی‌توانند این قلمرو را نادیده بگیرند، زیرا هنر حکومت کردن در رژیم حقیقت حقوقی برای راهبری هزارتوی اقتصادی بسیار ناتوان خواهد بود و حکومت‌مندی فضای کاربست قدرت حکومتی را آکنده از سوژه‌های اقتصادی حکومت‌ناپذیری می‌دید و برای گره‌گشایی از این مسئله به گونه‌ای ناگزیر دو گزینه پیش رو داشت: نخست قلمرو اقتصادی را از فضای عمومی حاکمیت کنار گذارد و دوم در رویارویی با این قلمرو، بی‌کنشی نظری^۱ در پیش گیرد. در گزینه نخست با کنار رفتن قلمرو اقتصاد از گستره حکومت، همان خرد حکومتی که بر پایه منافع ملی و استوار بر رژیم حقیقت حقوقی سررشته‌داری می‌کرد، برجای می‌ماند و در برابر در گزینه دوم، دامنه سررشته‌داری برعکس گزینه نخست، همچنان همگان‌روا خواهد بود، ولی سرشت کردار حکومتی دگرگون می‌شود.

حکومت‌مندی در «مدرنیته سیاسی» هیچ‌کدام از این دو گزینه را برنگزیده است؛ زیرا نمی‌خواست با برگزیدن گزینه نخست، قلمرویی را واگذار کند و همچنین با برگزیدن گزینه دوم به کارگزاری بی‌کنش تبدیل شود. برای گره‌گشایی از این مسئله بود که انگاره جامعه مدنی برساخته شد تا نسبت میان سوژه‌های اقتصادی با سوژه‌های حقوقی مشخص شود؛ زیرا سوژه‌های اقتصادی همزمان سوژه‌های حق‌دار هم بودند و باید دسته تازه‌ای تعریف می‌شد تا دو سوژه را همزمان در برگیرد و پیوند این دو سوژه را با چیزهای دیگر نمایان کند. این دسته جدید همانا جامعه مدنی بود و در واقع سرشت‌نمای هنر حکومت یا عقل سیاسی لیبرال است و از این‌رو برساخته شده است تا هم یگانگی و همگان‌روایی فضای سررشته‌داری حفظ شود و هنر سررشته‌داری به دو شاخه حقوقی و اقتصادی تقسیم نشود و سررشته‌داری به بی‌کنشی نظری درنغلند (فوکو، ۱۳۸۹: ۳۹۱-۳۹۸).

در حقیقت از این برداشت فوکو می‌توان دریافت که انگاره جامعه مدنی بر این پایه برساخته می‌شود تا امکان سررشته‌داری با بیشینه دستاورد و کمینه هزینه فراهم شود و

1. Theoretical passivity

در واقع جامعه مدنی بخشی از فناوری‌های «مدرنیته سیاسی» یا عقل سیاسی لیبرال است که به «برتری چیرگی» بر حق و «خودآیینی» در حوزه سیاسی می‌انجامد.

افزایش فزون از اندازه و برگشت‌پذیر «برتری چیرگی» و منطق «ابزارگرایی» در دولت و جامعه مدنی

فوکو هر چند دریافتی شیء‌باورانه از قدرت ندارد و بر آن است که نمی‌توان به گونه‌ای کلی و دقیق به موضوع قدرت چونان چیزی مسئله‌مند پرداخت (هیندس، ۱۳۹۰: ۵۷)، به مقاومت و رویارویی با وضعیت‌هایی باور دارد که رابطه‌هایی پایگانی می‌آفریند و آزادی و «خودآیینی» حکومت‌شوندگان را محدود می‌کند. البته وی تنها بخشی از قدرت و «برتری چیرگی» در «مدرنیته سیاسی» را برگشت‌پذیر می‌داند و همگان را تنها به مقاومت در برابر سویه‌های برگشت‌پذیر گسترش قدرت و منطق «ابزارگرایی» در دولت و جامعه مدنی فرامی‌خواند و هرگونه تلاشی برای رویارویی با سویه برگشت‌ناپذیر «برتری چیرگی» را بی‌نتیجه برمی‌شمرد.

برای واکاوی این دیدگاه نخست باید به این پرسش پاسخ دهیم که منظور وی از سویه برگشت‌پذیر چیست و وی چه بخش‌هایی از «مدرنیته سیاسی» را برگشت‌ناپذیر می‌داند. برای این کار باید به ویژگی‌های هنر حکومت کردن یا عقل سیاسی در «مدرنیته سیاسی» توجه شود که در نگاه فوکو در نتیجه جایگزینی رژیم حقیقت حقوقی با رژیم حقیقت اقتصادی پدید آمده است. درباره نگاه فوکو به «برتری چیرگی» در «مدرنیته سیاسی» گفته شد که هنر حکومت کردن خودسامان است و هیچ محدودیت بیرونی حقوقی - قانونی پیش‌رویش وجود ندارد. بنابراین بشینه برگشت‌پذیری که باید با آن رویارویی کرد در چارچوب شاخص‌ها و محدودیت‌های قانونی و حقوقی ارزیابی نمی‌شود. همچنین در بخش نگاه فوکو به دولت مدرن نیز گفتیم که خودسامان‌دهی و خودمحدودسازی حکومت‌شوندگان، بر پایه اقتصاد سیاسی استوار می‌شود تا سررشته‌داری امور عمومی بتواند در بهینه‌سازی ابزاری که می‌تواند به دستیابی به هدف بینجامد، کامیاب شود. از این‌رو اقتصاد سیاسی، پیامدهای طبیعی سازوکارهای ضروری

در سررشته‌داری امور عمومی را نشان می‌دهد. پیامدهایی که بی‌توجهی بدان می‌تواند شکست و ناکامی اقدام حکومتی را در پی داشته باشد. بر این پایه است که داوری کنش نامطلوب حکومتی با این مسئله انتقادی همراه می‌شود که چه زمانی، سررشته‌داری امور عمومی فزون از اندازه می‌شود و حکومت‌شوندگان بیش از اندازه حکومت می‌شوند (فوکو، ۱۳۸۹ الف: ۲۵). به دیگر سخن، در نگاه فوکو سررشته‌داری تا زمانی که با شاخص‌های اقتصاد سیاسی همخوان باشد، چیرگی آفرینی‌هایش بازگشت‌ناپذیر است. ولی داوری امر نامطلوب برگشت‌پذیر در «مدرنیت سیاسی» که باید با آن رویارویی کرد، زمانی آغاز می‌شود که در نتیجه ناآگاهی از پیامدهای طبیعی سازوکارها، سررشته‌داری فزون از اندازه شود و با نادیده گرفتن شاخص‌های بهینه‌ساز اقتصاد سیاسی، حکومت‌شوندگان بیش از اندازه حکومت شوند و از کمینه برگشت‌ناپذیر فراروی شود.

این فراروی به نظر فوکو تنها و به گونه‌ای بنیادی، برآمده از سرشت ناپسند شه‌ریار نیست و بیشتر برآمده از بی‌توجهی به سنجش‌های اقتصاد سیاسی یا رژیم حقیقت اقتصادی است؛ زیرا این بی‌توجهی به نقض خودسامان‌بخشی درونی و خودمحدودسازی در سررشته‌داری و در نتیجه آن گسترش فزون از اندازه می‌انجامد و اثرگذاری غیر مستقیم در حکومت‌مندی را به اثرگذاری و مهار مستقیم و از بالا به پایین تبدیل می‌کند. در نگاه فوکو، این امکان خودمحدودسازی با مسئله حقیقت همراه می‌شود و «برتری چیرگی» برآمده از خودمحدودسازی و منطق «ابزارگرایی» برآمده از مسئله حقیقت، هر دو از رهگذر اقتصاد سیاسی به درون هنر حکومت کردن یا عقل سیاسی «مدرنیت سیاسی» راه می‌یابد. اینگونه است که حکومت کردن همیشه با خطر حکومت فزون از اندازه همراه بود و برای رویارویی با این خطر است که در «مدرنیت سیاسی» کارشناسان اقتصادی مرجع دانش رسمی برآمده از رژیم حقیقت اقتصادی خواهند بود و وظیفه خواهند داشت که به حکومت بگویند که چه سازوکارهایی در امور حکومت‌شوندگان وجود دارد و این سازوکارها به چه پیامدهایی می‌انجامد.

منظور فوکو این است که امور عمومی و کردارهای حکومت‌شوندگان و حکومت‌کنندگان، همزمان در چارچوب گفتمانی ویژه مفصل‌بندی و تبدیل به مجموعه‌ای فهم‌پذیر می‌شود و اگر تا پیش از این درباره این کردارها بر پایه

عقلانیت‌های مختلف اندیشه می‌شد، در «مدرنیته سیاسی» میان همه این امور و کردارها، همگونی سنجیده و فهم‌پذیری پدید آمده است تا امکان داوری علمی- اخلاقی اقدام حکومتی در چارچوب رژیم حقیقت اقتصادی فراهم شود. این داوری دیگر بر پایه حقوق- قانون یا بنیادهای اخلاقی انجام نمی‌شود، بلکه رژیم حقیقت اقتصادی دو گزینه درست و نادرست پیش روی سررشته‌داری می‌گذارد و سرتاسر سررشته‌داری و سیاست‌ورزی پا به رژیمی نوین از حقیقت می‌گذارد (فوکو، ۱۳۸۹ الف: ۳۱-۳۴).

فوکو بر آن است که فرارفتن از کمینه بهینه‌سازی که رژیم حقیقت اقتصادی مشخص می‌کند، می‌تواند به شکلی آسیب‌شناسانه یا بیمار از قدرت بینجامد که فاشیسم و استالینیسم دو نمونه از آن هستند. به نظر وی حتی سامان‌بخشی به‌نژادی در نازیسم، چونان گونه‌ای از اثرگذاری مستقیم بر بدن، در ادامه سیاست زیست‌بنیاد «مدرنیته سیاسی» است که از رهگذر حکومت‌مندی در پی اثرگذاری غیر مستقیم برای بهینه‌سازی بدن اجتماعی است. بنابراین این جای‌گزینی اثرگذاری مستقیم با غیر مستقیم در نتیجه گسترش فزون از اندازه منطبق «ابزارگرایی» و «برتری‌چیرگی» پدید می‌آید. حتی وی چنین تبدیل هراس‌آفرینی را در همه دولت‌های مدرن ممکن می‌داند و به باور وی در «مدرنیته سیاسی» این گرایش پنهان وجود دارد تا به سادگی حق کشتن را جایگزین شناسایی زندگی دیگران کند و شکلی بیمارگونه از قدرت پدید آید (سایمونز، ۱۳۹۰: ۷۶).

از این رو می‌توان دریافت که به نظر وی این بیماری قدرت که از سررشته‌داری فزون از اندازه پدید می‌آید، پدیده‌هایی بدون پیش‌بینی نیستند و از اندیشه‌ها و ابزار هنر حکومتی و عقل سیاسی برآمده‌اند، با پیدایی دولت مدرن و همخوانی سررشته‌داری امور عمومی با منطق «ابزارگرایی» پدید آمده است و در واقع از کاربست فزون از اندازه سازوکارهای موجود در «مدرنیته سیاسی» به وجود آمده است؛ زیرا در نگاه فوکو، نه تنها به شناسایی حوزه‌ای از حق و «خودآیینی» نمی‌انجامد که از دسترسی قدرت به دور باشد، بلکه به کارآمد شدن هرچه بیشتر ابزار و فنونی می‌انجامد که همزمان با سوژه شدن انسان‌ها یا عینی شدن سوژه، کردارشان را راهبری می‌کند. حتی به نظر وی، فراسوی پیدایش دیوان‌سالاری و اردوگاه‌های کار اجباری، پیوند استواری میان عقلانی

شدن (نهادینه شدن منطق «ابزارگرایی») و فزون خواهی قدرت سیاسی وجود دارد. حتی وی نقش فلسفه یا اندیشه سیاسی را در این وضعیت در این می بیند که بر کاربست فزون از اندازه هنر سررشته داری و فناوری سیاسی نظارت کند (فوکو، ۱۳۷۹: ۳۴۵).

وی بر چنین نظارتی، اقتصاد جدید رابطه های قدرت نام می گذارد که در چارچوب آن، شکل های مقاومت در برابر گونه های مختلف قدرت، آغازگاه ارزیابی اینگونه از اندیشه سیاسی برشمرده می شود و بر پایه آن بر رویارویی و ستیز با راهبردهای قدرت و گسترش فزون از اندازه «برتری چیرگی» و منطق «ابزارگرایی» انگشت گذاشته می شود. از این رو توجه به مقاومت های انجام شده در برابر قدرت و در حوزه های خرد می تواند ما را در یافتن کمینه ای یاری دهد که نباید از آن فرارفت (همان: ۳۴۶). البته وی بر آن است که برای رویارویی با رابطه های پیچیده قدرت، نیازی نیست راهبردهایی یکپارچه و یکسو در پیش گرفته شود و باید همخوان با پراکنش قدرت، راهبردهای مقاومت در برابر آن نیز پراکنده شود و شکل ها و هدف های گوناگونی را بیازماید (میلز، ۱۳۸۹: ۱۸۶). در بخش بعدی نگاه دقیق تری به این رویارویی و مقاومت فوکو در برابر گسترش فزون از اندازه و برگشت پذیر «برتری چیرگی» خواهیم داشت.

رویارویی فوکو با «مدرنیت سیاسی» و گره گشایی از کاستی های آن

رویارویی و مقاومت در نگاه فوکو در پیوند با سویه برگشت پذیر «برتری چیرگی» و منطق «ابزارگرایی» همراه است که از کمینه تعیین شده از سوی رژیم حقیقت اقتصاد سیاسی فرامی رود. به نظر وی، مقاومت از آن رو درمی گیرد که جلوی این فرارفتن از کمینه برگشت ناپذیر را بگیرد. این آزادی و «خودآینی» سیاسی در برابر چیرگی آفرینی منطق «ابزارگرایی»، از رهگذر ستیز با بنیادهای هنر حکومتی و عقل سیاسی پدید می آید که زیربنای «مدرنیت سیاسی» است. البته این مقاومت و ستیز همان گونه که گفته شد، تنها با فراروی سررشته داری از کمینه ای است که رژیم حقیقت اقتصادی تعیین می کند. همچنین این مقاومت و رویارویی نیاز دارد برای یافتن حد کمینه در رژیم حقیقت اقتصادی به شکل های خرد و پراکنده قدرتی توجه کند که پراکنشی هم ارز با شکل های خرد و پراکنده قدرت و «برتری چیرگی» همراه آن دارد.

پافشاری مقاومت و رویارویی با «مدرنیته سیاسی» بر بن‌فکنی از فرایند ابژه‌سازی سوژه در سطح‌های خرد فرهنگ، آن را با پرسش از امر اکنون و حق دگربودگی فرد و دگرگون‌سازی زمینه‌ای همراه می‌کند که سوژه‌ها و هویت‌های سیاسی - اجتماعی را در وضعیت کنونی برساخته‌اند. زمینه‌ای که به انسان در مرزبندی با دیگران، هویتی فردی یا گروهی می‌بخشد و وی را به آن هویت پایبند می‌کند. به نظر فوکو، این پایبندی همزمان، هم انسان را توانا می‌کند و هم برایش تنگنا آفرین خواهد بود.

بنابراین این مقاومت و رویارویی در برابر سوژه‌شدگی انسان در «مدرنیته سیاسی» با پاسخ به پرسش سیاسی - اجتماعی «ما کیستیم؟» همراه می‌شود و به جای آنکه هدفش همچون مقاومت و رویارویی با پیشامدرنیته سیاسی، با نهادهای قدرت یا گروه و طبقه‌ای فرادست بستیزد، به فنون «مدرنیته سیاسی» و منطق «ابزارگرایی» آن حمله می‌کند که در زندگی روزانه به گونه‌ای بی‌میانجی به کار می‌رود. این فن با دادن هویت فردی و یا گروهی به انسان، آنان را چونان سوژه برمی‌سازند؛ سوژه‌ای که از هویت خود آگاه است و از این رهگذر ابژه شدن سوژه است که انسان در مهار دیگری درمی‌آید و زمینه برای «برتری چیرگی» فراهم می‌شود (فوکو، ۱۳۷۹: ۳۴۷).

البته فوکو در نوشتار سوژه و قدرت، دو گونه دیگر از مقاومت و رویارویی را برمی‌شمرد که از جنس رویارویی با پیشامدرنیته سیاسی هستند. نخست، مقاومتی که در برابر چیرگی گروهی بر گروهی دیگر انجام می‌شود و دوم، مقاومتی که در برابر بهره‌کشی اقتصادی از فردی انجام می‌شود که در ساخت تولید، جایگاه فروتری دارد. فوکو می‌پذیرد که ممکن است در وضعیت کنونی نیز این دو گونه از مقاومت باز اهمیت داشته باشد، با این حال به پرسش کشیدن سوژه‌شدگی انسان را مهم‌تر از آن دو گونه می‌پندارد و بر آن است که در دولت مدرن و «مدرنیته سیاسی»، بیشتر کاربرد دارد.

این «چیرگی» برآمده از فن ساختن هویت فردی در میکروفیزیک قدرت «مدرنیته سیاسی»، همان ابژه‌سازی سوژه است. این فن فردی‌سازی در کنار فن همگن‌سازی، دوگانه دولت مدرن و «مدرنیته سیاسی» است. فوکو حتی شکل‌گیری دولت مدرن را به آمیزش ماهرانه این دو فن نسبت می‌دهد (همان: ۳۴۹-۳۵۰). از دیدگاه وی، فن ساختن هویت فردی برآمده از قدرت روحانی و فن همگن‌سازی برآمده از قدرت سیاسی است.

این دو قدرت، پیش از شکل‌گیری «مدرنیته سیاسی» و دولتِ مدرن، به رقابتِ با هم مشغول بودند. ولی قدرتِ روحانی یا کلیسا از سدهٔ هجدهم ناتوان شد و با شکل‌گیری دولتِ مدرن، کارویژه‌اش را به آن داد و در سراسرِ جامعه گسترش یافت. این قدرتِ روحانی در پی تأمینِ رستگاریِ فرد از رهگذرِ توجه و مراقبت از هر فرد خاص در سراسرِ زندگی‌اش بود و برای اعمالِ قدرتِ نیازمندِ آگاهی از باطن یا درون و واکاویِ روانِ انسان‌ها بود. دولتِ مدرن، این فن را از سده هجدهم از آن خود کرد.

بر این پایه بود که جامعه‌های اروپایی به انضباط درآمدند و فرایندی عقلانی و اقتصادی پدید آمد (در چارچوبِ منطقِ «بزارگرایی» برآمده از رژیمِ حقیقتِ اقتصادی)، که میانِ کردارهای تولیدی، منابع ارتباطی و رابطه‌های قدرت در سرتاسرِ جامعه هماهنگی پدید می‌آورد (فوکو، ۱۳۷۹: ۳۵۷)، آنگونه که همه شکل‌های اعمالِ قدرت در جامعه، باید به گونه‌ای خود را در دولتِ مدرن هماهنگ کنند. البته این امر بدان دلیل نیست که این شکل‌ها برآمده از دولت هستند، بلکه دلیلش این است که آنان در مهار دولت درآمده‌اند و این کنترلِ دولتی، شکلِ یکسانی در نظام‌های آموزشی، قضایی، اقتصادی و یا خانوادگی ندارد (همان: ۳۶۳).

همان‌گونه که گفته شد، فوکو شکلِ «برتریِ چیرگی» در دولتِ مدرن و «مدرنیتهٔ سیاسی» را سوژه‌شدگیِ انسان و گونه اعمالِ قدرت در چارچوبِ آن را حکومت‌مندی می‌داند که هر دو با یکدیگر هم‌ارز هستند و هر دو در دو سطح خرد و کلان، بیانگرِ آمیزشِ همزمانِ اعمالِ قدرت و گزینشِ آزادانه انسان هستند. این امر به‌انجا می‌انجامد که کاربستِ قدرت، به‌جای آنکه با رودرروییِ خشونت‌آمیز با دشمن و سرشتی آنتاگونیستی داشته باشد، با آگونیسیم همراه شود و با پیچیده‌تر و عقلانی شدنِ روزافزون رابطه‌های قدرت، در شکلِ نهادهای دولتی و یا در نظارتِ این نهادها، رابطه‌های قدرت در چارچوبِ حکومت‌مندی، بدونِ آنکه از بیرون فرد را به کاری وادارد، از رهگذرِ سوژه‌شدگیِ خود فرد، آزادانه کردارش را به‌سامان کند.

فوکو در پیشنهاد خود برای رویارویی و مقاومت، بر همان شکلِ مقاومت در برابر «چیرگی» برآمده از سوژه‌شدگیِ پافشاری می‌کند که در خرده‌فیزیکِ قدرت بر آن تأکید می‌کرد. وی در سطحِ ماکروفیزیکِ قدرت نیز بر آن است که مسئلهٔ سیاسی، اخلاقی و

فلسفی روزگار ما این نیست که بکشیم از دست نهادهای دولتی رها شویم، بلکه مسئله این است که از بند آنگونه‌ای از ساختِ هویتِ فردی که با دولت در پیوند است، رها شویم و شکل تازه‌ای از سوژه‌مندی را از رهگذر نپذیرفتنِ هویتِ فردی پرورش دهیم (فوکو، ۱۳۷۹: ۳۵۳).

بنابراین درست است که فوکو هرگونه رهایی از این هویت‌ها و کلیت‌ها را ناممکن می‌داند و بر آن است که قدرتِ زیست‌بنیاد در «مدرنیته سیاسی»، در هر شرایطی به میانجی «چیرگی» بر بدن، ویژگی‌ها، نیروها، لذت‌ها و شیوه حرکتِ جنسیت را تعیین می‌کند و هرگونه کنش سیاسی برای سرنگونی مستبدان، انقلاب و گردآوری حقوق بشر و قانون‌های اساسی را در حکم پس‌رفت‌های حقوقی از دوره فئودالی می‌داند (به نظر فوکو قانون اساسی‌ها و اعلامیه‌های حقوق بشر تنها قدرتِ بهنجارساز را روپذیر می‌کند و نمی‌تواند میان «چیرگی» و حق‌مرزگذاری کند) (برمن، ۱۳۷۹: ۳۹-۴۱)، ولی این نتیجه‌گیری که افرادی چون مارشال برمن نیز داشته‌اند نادرست است که وی به کل هرگونه آزادی و «خودآیینی» سیاسی را ناممکن می‌داند و انسان یکسره در زنجیره «چیرگی» جای گرفته است. بلکه به نظر فوکو می‌توان زنجیره‌های پابرجاشده را گسست و زنجیره‌هایی نو پدید آورد.

رویارویی زیباشناختی فوکو با گسترشِ فزون از اندازه «برتری چیرگی» در «مدرنیته سیاسی»

این کنش سیاسی سفارش‌شده از سوی فوکو برای رویارویی با «مدرنیته سیاسی»، یکسره با تبارشناسی وی هم‌ارزی دارد؛ زیرا وی در تبارشناسی، از آن‌رو پیوندِ دوسویّه قدرت و دانش را به پرسش می‌گیرد، تا شیوه‌های ویژه‌ای را بنمایاند که در چارچوب آن سوژه‌شدگی انسان به گونه‌ای اقتضائی و تصادفی روی داده است. شیوه‌هایی که در واقع خاستگاه‌های از نظر دورافتاده‌ای است که پندارهای ما از حقیقت بر پایه آن استوار می‌شود. این خوانشِ تبارشناختی، توجه به امر اکنون و بهبودِ زیستِ کنونی را سنجهای برای اعتبارِ ارزیابی خود قرار می‌دهد و همسو با تبارشناسی نیچه‌ای یا تاریخ کارآمد، به جای آنکه بهبود زندگی را برآمده از الگویی ویژه از سوژه‌شدگی یا عینی شدن سوژه

بداند، بهبود زندگی را در پرشماری ناهمگونی‌ها و همچنین بازآفرینی خود از رهگذر بازخوانی گذشته می‌داند. البته تفاوت تبارشناسی فوکو با نیچه در این است که فوکو این بازاندیشی در سوژه‌شدگی و اندیشیدن به بازآفرین انسان چونان فردی دیگر را تنها در حوزه زیباشناسی جای نمی‌دهد و بر آن است که می‌توان از ظرفیت سیاسی آن برای رویارویی با «مدرنیته سیاسی» بهره جست؛ زیرا کلان‌فیزیک حکومت‌بنیاد قدرت در سراسر جامعه فراگیر است و برآیند تبارشناسی نمی‌تواند از رهگذر بازآفرینی، خودتنهانگار باشد. بنابراین بازآفرینی زیباشناختی برآمده از تبارشناسی، به مقاومت و رویارویی در برابر شبکه‌های قدرت - دانش برساننده سوژه‌ها می‌انجامد و چونان کنشی سیاسی نگریسته می‌شود که «مدرنیته سیاسی» را به پرسش می‌گیرد (سایمونز، ۱۳۹۰: ۵۲).

بنابراین هنر به همراه نگاه زیباشناسانه به زندگی، که گونه‌ای از نوآوری هنری برآمده از انضباطی پارسامنشانه است، سویه‌ای سیاسی می‌یابد؛ زیرا این انضباط پارسامنشانه به فرد، سبکی ویژه و زیباشناسانه برای زندگی می‌دهد، تا وی را در برابر نیروهای سوژه‌ساز توانا کند و چون این رویارویی با خود و تلاش برای تنگنازدایی و فراروی از آن با به چالش کشیدن رابطه‌های قدرت همراه می‌شود که مردم را همزمان سوژه - چیره‌شده می‌سازد، برای فوکو، چونان کاربست آزادی و «خودآیینی» سیاسی نگریسته می‌شود (همان: ۵۳).

این بازسوژه‌سازی زیباشناختی در نگاه فوکو، چونان رسالتی پایان‌ناپذیر نگریسته می‌شود که در چارچوب آگونیسم نمود می‌یابد. هرگونه سوژه‌زدایی خود به فرایندی تازه از سوژه‌سازی و هرگونه فراروی از تنگنا به تنگنایی تازه می‌انجامد. از این‌رو برای جلوگیری از پابرجا شدن تنگناها و سوژه‌سازی‌ها باید پیوسته آگونیست بود؛ زیرا در نگاه وی، رهایی از قدرت و حکومت‌مندی امکان‌پذیر نیست و سویه‌های مختلف آگونیسم، هر یک به رهایی خود می‌اندیشند و فوکو بر بازی‌های راهبردی قدرتی انگشت می‌گذارد که میان این رهایی‌ها درمی‌گیرد. بنابراین آنچه فوکو از سیاست‌ورزی ایجابی در رویارویی با «مدرنیته سیاسی» در سر دارد، جلوگیری از پابرجا شدن این رابطه‌های راهبردی قدرت درون شبکه دانش - قدرت است. این رویارویی پیوسته و بی‌فرجام خواهد بود و در یک دموکراسی رادیکال و آگونیستی ممکن می‌شود.

نگاه فوکو به مؤلفه‌های «مدرنیتۀ سیاسی» (لیبرالیسم و دموکراسی) و جایگزین‌یابی برای آن

همان‌گونه که نمایان شد، فوکو به «برتری چیرگی» در «مدرنیتۀ سیاسی» باور دارد و بر آن است که چیرگی در پوشش اثرگذاری غیر مستقیم و خودتغییردهی حکومت‌شوندگان پدید می‌آید و از این‌رو آزادی‌های فردی و توانمندی‌های افراد جمعیت برای تصمیم‌گیری‌های آزادانه، در حقیقت ابزار حکومت‌مندی خواهد بود و با این ابزار است که حکومت کردن یا اثرگذاری غیر مستقیم بر شیوه سامان‌دهی کنش حکومت‌شوندگان، به غایت خود که می‌رسد، همانا سود همگانی یا رسیدن به رستگاری دنیوی است. بنابراین می‌توان دریافت که به نظر فوکو، لیبرالیسم خود گونه‌ای از عقل سیاسی و هنر حکومتی (و در واقع کارآمدترین آن در «مدرنیتۀ سیاسی») است که سرشتی حکومت‌مند و چیرگی‌آفرین دارد و نمی‌تواند بر سر راه چیرگی‌آفرینی دولت مدرن، تنگنا پدید آورد و از حق و «خودآیینی» حکومت‌شوندگان پاسداری کند؛ زیرا چونان ابزار حکومت کردن، به گسترش و استواری هرچه بیشتر آن می‌انجامد.

«برتری چیرگی» در «مدرنیتۀ سیاسی» در نگاه فوکو، از رهگذر اثرگذاری غیر مستقیم به دست می‌آید و تنها زمینه‌ای فراهم می‌شود تا افراد جمعیت، خودشان کنش‌هایشان را با منطق «ابزارگرایی» یا همان عقل سیاسی مورد نظر فوکو همخوان کنند و در برابر خرد حکومتی پیشامدرن (در چارچوب هنر حکومتی «مدرنیتۀ سیاسی») برای رسیدن به بهترین شکل حکومت و سودآورترین آن این پرسش برانگیخته می‌شود که اگر جامعه بخواهد به هدف‌های خود برسد، حکومت را چگونه می‌توان در چارچوب رژیم حقیقت اقتصادی و خودمحدودسازی برآمده از آن محدود کرد (سایمونز، ۱۳۹۰: ۱۱۸). بر پایه این پرسش است که حکومت‌مندی در «مدرنیتۀ سیاسی»، بر پیش‌انگاره‌های لیبرالیستی استوار می‌شود که افراد جمعیت توانایی تصمیم‌گیری مستقلانه و خودمدیریتی خواهند داشت. بنابراین عقل سیاسی و هنر حکومت کردن، زمانی تحقق می‌یابد و زمانی به هدف حکومت کردن خواهیم رسید که حکومت کردن دولت مدرن و جامعه مدنی در چارچوبی لیبرالیستی، از شکل‌های مناسبی از آزادی‌های فردی پاسداری کند و در صورت نیاز آنان را بهبود بخشد.

در نگاه فوکو، لیبرالیسم با منطق «ابزارگرایی» در پیوند است و زمینه رسیدن به بیشینه کارآمدی را فراهم می‌کند و چونان ابزار تأثیرگذاری غیر مستقیم بر افراد جمعیت، به «برتری چیرگی» می‌انجامد. فوکو، لیبرالیسم را در ادامه و گونه‌ای دیگر از سیاست پلیسی می‌نگرد؛ آنگونه که وقتی برای بساختن بدن اجتماعی - سیاسی^۱ دیگر به پلیس انضباط آفرین نیازی نباشد، لیبرالیسم بذری خودانضباط‌بخشی را در جامعه می‌پراکند. فوکو همچنین این رویکرد را نمی‌پذیرد که سوژه، برون اجتماعی^۲ و استعلایی باشد؛ بلکه در برابر بر آن است که انسان‌ها در عمل درون نهادهای اجتماعی بساخته می‌شوند و لیبرالیسم با داشتن برداشتی اقتصادی از هر رفتار عقلانی هدفمند و پنداشتن این امر که سوژه نیروی بنیادینی برای گزینش دارد، سیاست پلیسی انضباط آفرین را به خودانضباط-بخشی و خودچیرگی تبدیل کرده است (سایمونز، ۱۳۹۰: ۱۲۰-۱۲۱).

بنابراین در دولت مدرن، بخش‌نامه‌های سامان‌بخشی اداری، جای خود را به خودسامان‌بخشی‌های بازار آزادی می‌دهد که بر آزادی و گزینش فردی استوار است و حتی الگوی بازار آزاد به حوزه‌های غیر اقتصادی جامعه نیز گسترش می‌یابد و در چارچوب آن سررشته‌داری امور عمومی با تصمیم‌های آزادانه افراد در اندرکنش با دیگران سامان‌دهی می‌شود. علوم اجتماعی - سیاسی نیز شناختی انتزاعی و نظری از فرایندها و شرایط پاسداری از این الگوها به دست می‌دهند و حکومت‌مندی از یکسو بر تخصص‌هایی استوار می‌شود که افراد جمعیت را به یافتن روش‌های مناسب و کارآمد راهبری امور زندگی برمی‌انگیزاند و از دگرسو بر تلاش‌های اقتصاددانانی استوار می‌شود که الگوی اندرکنش بازار آزاد را به همه کنش‌های انسان گسترش می‌دهند (هیندس، ۱۳۹۰: ۶۱).

این رویه لیبرالیستی برآمده از تبدیل رژیم حقیقت حقوقی به اقتصادی است؛ چون قاعده محدودکننده حقوقی به درون کردار راه می‌یابد. بنابراین با خودمحدودسازی هنر حکومت کردن که پیش از آن اشاره شد، همبستگی دارد و می‌توان گفت که لیبرالیسم برآمده از رژیم حقیقتی است که سیاست زیست‌بنیاد بر آن استوار می‌شود و به گفته‌ای دیگر چارچوبی عمومی برای آن است (فوکو، ۱۳۸۹ الف: ۳۸).

فوکو افزون بر لیبرالیسم در رویارویی با دموکراسی و لیبرال دموکراسی نیز نگاهی

1. Social- political body

2. Extra- social

ناهمخوان با باورمندان به «مدرنیته سیاسی» در پیش می‌گیرد. در نگاه وی، بازی سیاسی برآمده از دموکراسی لیبرال، با پابرجایی رابطه‌های راهبردی قدرت همراه است و با پذیرش ابژه‌سازی سوژه، چونان وضع کنونی، آن را به پرسش نمی‌گیرد و توجهی به کرانمندی سوژه معنابخش ندارد. به گفته‌ای دیگر، زمینه‌ای برای کردارهای سوژه‌زدا فراهم نمی‌کند تا انسان بتواند بر پایه آنها به شیوه‌ای غیر از شیوه‌های فراگیر اندیشه انسانی بیندیشد و کنش سیاسی داشته باشد. منظور آن دسته از کردارهایی است که با گسترش منطق «بزارگرایی»، چونان نمونه‌هایی از قانون‌شکنی یا تابوشکنی از جامعه کنار گذاشته شده‌اند تا جامعه از رهگذر فنون انضباط‌آفرین، بهنجار شود و اگر زمانی نیز این کردارها انجام شوند، در چارچوب پابرجاشدن راهبردهای قدرت، هویت سیاسی-اجتماعی از پیش تعریف‌شده‌ای را برای کسانی پدید می‌آورند که انجام چنین کردارهایی را در سر داشته باشند. از این‌رو هرگونه نوآوری زیباشناختی را برای آفرینش شکلی غیر منتظره از بودن را از حکومت‌شوندگان می‌گیرد.

این هویت‌ها در چارچوب همان دو فن در دولت مدرن، یعنی ساختن هویت فردی و همگن‌سازی جمعیت پدید می‌آیند؛ آنگونه که افراد جمعیت نه تنها خود را در پیوند با ویژگی هویتی تعریف‌شده تعریف می‌کنند، بلکه برای پشتیبانی از هویت خود نیز به مرزبندی یا رویاوری فداکارانه با دیگران می‌پردازند و بنیادی را برای بهنجارسازی فضای سیاسی پدید می‌آورند. در برابر فوکو به جای رابطه‌های استوار بر هویت، بر رابطه‌های ناهمسان‌ساز نوآورانه‌ای پافشاری می‌کند که با چندگانه‌سازی رابطه‌ها و کامجویی‌ها، در مقابل بهنجارسازی و پابرجایی راهبردهای قدرت مقاومت می‌کند (سایمونز، ۱۳۹۰: ۱۸۹-۱۹۶) به نظر وی، تنها در یک دموکراسی رادیکال است که امکان چنین چندگانه‌سازی‌ای پدید می‌آید.

از دگرسو، نپذیرفتن لیبرال دموکراسی از سوی فوکو، از ناباوری وی به اومانیزم نیز برمی‌خیزد و این امر با این پیش‌انگاره باورمندان به «مدرنیته سیاسی» ناهمخوان است که بر آن هستند که انسان، سوژه‌ای خودآیین و خردمند است. به رغم این ناهمخوانی نمی‌توان پذیرفت که فوکو یکسره از پذیرش لیبرال دموکراسی سرباززده است. دموکراسی رادیکال فوکو، چونان جایگزین مطلوب «مدرنیته سیاسی» در حقیقت بر بنیاد لیبرال دموکراسی و از رهگذر رادیکال کردن آن به دست می‌آید.

نتیجه‌گیری

به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت که جایگزین پسامدرن فوکو برای «مدرنیته سیاسی»، دموکراسی رادیکال است. فوکو بر آن است که آزادسازی^۱ موجود در لیبرال دموکراسی با آزادی^۲ برابر نیست. وی آزادسازی را شرایط امکان آزادی می‌داند، نه شرایط تحقق آن. در نتیجه می‌توان دریافت که دموکراسی لیبرال، شرط لازم دستیابی به آزادی و «خودآیینی» سیاسی است و با رادیکال کردن آن است که شرط کافی برای تحقق آن فراهم می‌شود. رادیکال شدن دموکراسی نیز زمانی پدید می‌آید که استوار بر آزادسازی موجود در لیبرال دموکراسی از مقاومتی سوژه‌زدایاننده در برابر آن پدید آید. این مقاومت در گام نخست در برابر «برتری چیرگی» فزون از اندازه انجام می‌شود.

همان‌گونه که در بخش افزایش فزون از اندازه حکومت‌مندی و «برتری چیرگی» گفته شد، با اقتصادی شدن رژیم حقیقت در دولت مدرن و عقلانی شدن هنر حکومت کردن، الگوی سررشته‌داری بر این پایه استوار شد که امر حکومت کردن در پی بیشینه‌سازی اثرهای کردار خود و همزمان کمینه‌سازی هزینه‌های آن (هم در معنای سیاسی و هم در معنای اقتصادی) باشد. لیبرالیسم در نگاه فوکو، نمودی از چنین عقلانی‌شدنی است که برای بهینه‌سازی در رسیدن به هدف‌های حکومت کردن در چارچوب سیاست زیست‌بنیاد (که همانا بهبود رفاه، بهداشت، امنیت و تندرستی است) برای حکومت کردن فزون از اندازه تنگنا می‌آفریند که به نظر فوکو در نبود چنین تنگنایی، «مدرنیته سیاسی» به «چیرگی» فزون از اندازه در چارچوب نازیسم و استالینیسم می‌انجامد.

به گفته‌ای دیگر، هر چند فوکو بر آن است که کردارهای انضباط‌آفرین در جامعه مدرن، الگویی بدیهی و هنجاری از انسانیت را شکل داده‌اند که از سوی مارکسیست‌ها، لیبرال‌ها و نازی‌ها به کار رفته است و بر پایه آن، آزادی و حقوق بشر را تعریف کرده‌اند، به روشنی می‌گوید که ستیز وی با اومانیسم به معنای دور ریختن آنچه حقوق بشر و آزادی می‌نامیم نیست، بلکه به معنای آن است که نباید آزادی و حقوق بشر در تنگنای مرزهای معینی جای گیرند و آینده باید برای آفرینش آزادی‌هایی گشوده باشد که

1. Liberation

2. Liberal

لیبرال دموکراسی اومانیسیم بنیاد، در چارچوب گروه‌های سیاسی، چپ، میانه و راست، بدان امکان بازنمایی نمی‌دهد (سایمونز، ۱۳۹۰: ۳۴۱).

از این‌رو است که می‌توان آگونیسم پیشنهادی از سوی فوکو را با گونه‌ای رادیکال از لیبرال دموکراسی همراه دانست. یعنی گونه‌ای از لیبرال دموکراسی که زمینه تجربه‌های ناساز با بهنجارسازی را فراهم کند که از متن نگاه زیباشناختی به خود و زندگی برآمده است و امکان مقاومت در برابر الگوهای سوژه‌شدگی را به افراد بدهد که از سوی جامعه تحمیل می‌شود. به گفته‌ای دیگر، میدان برای رقابت آگونیستی سوژه‌های سیاسی فراهم شود.

بنابراین فوکو به جای آنکه یکسره عقل سیاسی و هنر حکومتی در «مدرنیته سیاسی» را که استوار بر اومانیسیم است نپذیرد، بر فراروی از تنگناهای آن انگشت می‌گذارد. این تنگناها از آن‌رو است که سوژه‌سازی لیبرال دموکراسی در دام دوگانه ساخت هویت فردی و همگن‌سازی جمعی است و مسئله برآمده از آن این است که باورمندان به لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی می‌پندارند که با پدید آوردن تنگناهای حقوقی می‌توانند برای شهروندان، آزادی و «خودآیینی» سیاسی به ارمغان آورند. ولی در برابر به جای آنکه لیبرال دموکراسی شرطی لازم برای مقاومتی سوژه‌زدای زیباشناختی باشد، شرطی کافی برای گسترش فزون از اندازه «برتری چیرگی» می‌شود؛ زیرا با فروکاستن خودبرساختگی به خودگزینی، تنها بر از پیش موجود بودن یک سوژه آزاد پافشاری می‌کند و باورمندان آن را برای رسیدن به آزادی و «خودآیینی» سیاسی بسنده می‌دانند.

با رادیکال شدن است که می‌توان پذیرای زیباشناسی مورد نظر فوکو در هر دو سطح خرد و کلان بود. برای این کار باید بنیادها و پیش‌انگاره‌های فلسفی اومانستی، پیرامون سوژه‌مندی خودآیین و از پیش موجود سیاسی رها شد تا کردارهای لیبرال دموکراسی و دستاوردهای آن حقیقتی جهان‌روا پنداشته نشود و از این رهگذر گزینه‌های پیش روی آزادی و «خودآیینی» حذف نشود. همچنین با رادیکال شدن نظام سیاسی، دیگر بر پایه یک حقیقت، سرشت انسانی، بنیادهای عقلانی، سامان‌دهی اجتماعی بر ساخته نمی‌شود، بلکه سوژه‌های آگونیست در نبود محدودیت‌های از پیش تعریف‌شده اومانستی و مقاومت زیباشناختی خود، به نظام سیاسی سبکی ویژه می‌دهند.

منابع

- باربیه، موریس (۱۳۸۳) مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، آگه.
- برمن، مارشال (۱۳۷۹) تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، طرح نو.
- بوشه، راجر (۱۳۸۷) نظریه‌های جباریت از افلاطون تا آرنست، ترجمه فریدون مجلسی، تهران، مروارید.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۳) گفتمان، پادگفتمان و سیاست، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- سایمونز، جان (۱۳۹۰) فوکو و امر سیاسی، ترجمه کاوه حسین‌زاده‌راد، تهران، رخداد نو.
- فلزن، کریستوفر (۱۳۹۲) فوکو و گفت‌وگوی اجتماعی، ترجمه اسفندیار غفاری‌نسب، تهران، بهمن برنا.
- فوکو، میشل (۱۳۷۹) «سوژه و قدرت»، در: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی.
- (۱۳۸۹ الف) تئاتر فلسفه، گزیده‌ای از درس‌گفتارها، کوتاه‌نوشت‌ها، گفت‌وگوها، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نی.
- (۱۳۸۹ ب) تولد زیست سیاست، درس‌گفتارهای کلژ دوفرانس ۱۹۷۸-۱۹۷۹، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نی.
- لمکه، توماس (۱۳۹۲) نقدی بر خرد سیاسی، بررسی تحلیل فوکو از طرز تفکر دولت مدرن، ترجمه یونس نوربخش و محبوبه شمشادیان، تهران، امام صادق^(ع).
- میلز، سارا (۱۳۸۹) میشل فوکو، ترجمه داریوش نوری، تهران، مرکز.
- نیسبت، رابرت (۱۳۹۴) سنت جامعه‌شناسی، ترجمه سعید حاجی‌ناصری و زانیار ابراهیمی، تهران، دانشگاه تهران.
- ویر، ماکس (۱۳۸۲) دین، قدرت، جامعه، ترجمه احمد تدین، تهران، هرمس.
- هیندس، باری (۱۳۹۰) گفتارهای قدرت، از هابز تا فوکو، ترجمه مصطفی یونسی، تهران، پردیس دانش.

Lovejoy, Arthur (1939) *The great chain of being*, Harvard University Press.
 Parchev, Ofer (2008) "The Political Agent and Radical Democracy", *The European Legacy, Toward New Paradigms*, Volume 13, 2008 - Issue 7.
 Taylor, Charles (1991) *The Ethics of Authenticity*. Harvard University Press.